خاطرات من از سپهبد کاتوزیان

قدیری اصلی، باقر

مرحوم تیمسار سپهبد باقر کاتوزیان پدر خانم من،پیش از انقلاب، معاون وزارت جنگ بود؛او یکی از نمونه‏های بارز وارستگی بود که با در اختیار داشتن کل بودجه‏ی ارتش،یک خانه داشت و خانه و مغازه‏های میراثی‏ خود را یکی پس از دیگری فروخته بود تا برای خرج زندگی معطل نباشد و اگر ده روز حقوقش را دیرتر می‏دادند،معطل بود.طوری مخارجش را با درآمدش تنظیم می‏کرد که می‏توانست تقریبا هر سال با همسرش به مکه‏ برود،شاید بیش از ده بار بلکه پیش‏تر پیش از انقلاب به مکه رفته باشند و از آن خیلی پیش‏تر به کربلا و نجف و مخصوصا به مشهد که در هر فرصتی‏ با سر می‏رفت.نظامیان سرگرد به بالا برای خروج از تهران یا یران‏ می‏بایست از شاه اجازه می‏گرفتند.یک بار شاه گفته بود،مگر این کاتوزیان‏ چند بار به مکه می‏رود؟گفتند:قربان،ایشان از تعطیلاتش این جوری‏ استفاده می‏کند.

هرکس هر کاری از او می‏خواست مثل سرباز فداکار برای ثواب انجام‏ می‏داد،اصلا خجالت نمی‏کشید از دوست و آشنایش در رده‏های حکومتی‏ بخواهد برای یک بنده‏ی خدا کاری انجام دهد.برادر کوچکش به من گفت: داداش وقتی در مدرسه‏ی نظام و دانشکده‏ی افسری بود،هر صبح جمعه‏ بعد از اقامه‏ی نماز به مسجد ملاجعفر می‏رفت و با خادم مسجد پیاده به شاه‏ عبد العظیم برای زیارت می‏رفتند.آقای عباس میرزایی که قبل از انقلاب،از تهران،وکیل مجلس و از دوستان نزدیک تیمسار کاتوزیان بودند،چند بار در حضور خودشان برای من چنین تعریف کردند:«در زمانی که خود وکیل‏ مجلس و تیمسار معاون پارلمانی وزارت جنگ بودند،باهم قرار داشتیم‏ روزهای سه‏شنبه به امید دیدار«صاحب الزمان»به قم برویم.چون در آن‏ زمان شایع بود که آن حضرت در حوالی مسجد جمکران ظاهر شده و فرموده‏ بودند آن‏جا مسجد بسازند...؛روزهای سه‏شنبه بعد از پایان کار مجلس،قرار ملاقات‏مان روبه‏روی بستنی فروشی اکبر مشتی در خیابان ری بود.تیمسار در آن‏جا لباس نظامی خود را در ماشین عوض می‏کرد،هرکدام یک بستنی‏ اکبر مشتی می‏خوردیم و به راه می‏افتادیم و با ماشین کرایه یا اتوبوس خود را به قم می‏رساندیم و در آن‏جا به زیارت،نماز و دعا مشغول بودیم تا اول صبح‏ چهارشنبه عازم تهران می‏شدیم و راننده‏ی تیمسار لباس‏شان را اتو کرده‏ آورده و در همان ماشین می‏پوشیدند،باهم به مجلس می‏رفتیم».

من خودم پس از فوت مادرم هر سال با ایشان و آقای عباس میرزایی‏ برای شب سال مادرم به قم می‏رفتم.ایشان به قدری برنامه‏ریزی دقیق‏ می‏کردند که در چه ساعتی به مسجد جمکران برسیم،می‏رسیدیم.بعد از خواندن نماز حضرت صاحب که در هر رکعت صد مرتبه

«ایّاک نعبد و ایّاک‏ نستعین»

باید می‏گفتیم...که در آن مسجد دستورات ادای آن بر روی‏ ستون‏های ضخیم مسجد نوشته شده بود،وقتی به قم برمی‏گشتیم،اقلا به‏ سر مزار ده نفر فاتحه می‏خواند و مامور گورستان پیشاپیش می‏دانست بر سر قبر چه کسی باید آب بریزد و همه‏ی این‏ها درست انجام می‏شد و ما به موقع‏ برای نماز ظهر آیت اللّه مرعشی می‏رسیدیم.پیش از نماز به من یادآوری‏ می‏کردند که این‏جا باید نماز قصر بخوانی.برای ظهر و عصر هرکدام دو رکعت بیش‏تر نباید بخوانی و من که از این همه عبادت خسته و بعد از خواندن دو رکعت نشسته بودم،به من می‏گفت:آن دو رکعت دیگر را به‏ قصد قضا بخوان!و من که از آن همه راه‏پیمایی،رانندگی و عبادت خسته‏ شده،نشسته بودم که دیگر نمازگزاران را نظاره کنم،با پررویی می‏گفتم: پدر جون!من نماز قضا ندارم.حرفی نزد،بلند شد اقامه‏ی نماز قضا کند.من‏ تعجب می‏کردم که ایمان چه قدرتی به او داده بود که با آن سن و سال خسته‏ نمی‏شد و شاد و شاداب از زیارت برمی‏گشت.

بعد از انقلاب گاه‏گاهی از خانه بیرون می‏رفت،هوا بخورد و ببیند چه‏ خبر است یا به بازار می‏رفت و دوستانش را می‏دید.روزی در بازار بزرگ‏ سرپوشیده‏ی تهران،نزدیکی‏های ظهر که به منزل برمی‏گشت،آخوندی را دید که می‏شناخت،جلو رفت،سلام گفت و مطابق معمول دستش را بوسید.آخوند که او را شناخت،تعجب کرد،چه‏طور هنوز آزاد است.گفت: همراه من بیایید!به در مغازه‏یی رسیدند،خطاب به شاگرد مغازه‏دار گفت: ایشان این‏جا باشند تا برگردم.تازه فهمید که دست بوسی برای او گران تمام‏ شده است،تحت مراقبت است.تا ساعت 30/3 بعد از ظهر در همان مغازه‏ تحت نظر بود تا آخوند برگشت و به همان شاگرد مغازه گفت:ایشان را ببرید تحویل کمیته‏ی مجلس بدهید.وقتی به کمیته رسیدند،حاج عباس آشپز که در بعضی از ایام سوگواری برای تیمسار آشپزی می‏کرد و قبلا سرباز و عضو کمیته‏ی مجلس شده بود،جلو آمد و گفت:حضرت اجل،شما این‏جا چه می‏کنید؟گفت:نمی‏دانم،این آقا مرا آورده است این‏جا.ایشان را تحویل‏ گرفته،چای آورده،چند دقیقه بعد تاکسی صدا کرده،پول تاکسی را داده گفته‏ است:حضرت اجل را ببرید به منزل برسانید.این بار به خیر گذشت.چندی‏ بعد از طرف دادستانی به سراغ‏شان آمدند،تمام خانه را گشتند و یکی دو بار دیگر هم آمدند،سین جیم کردند.اختلاف قیمت ماشین واگذاری را که در زمان خدمت سال‏های پیش خریده بود از او گرفتند.

بالاخره ایشان را به زندان اوین خواستند.من،خودم ایشان را به زندان‏ اوین رساندم،دخترش یعنی همسرم همراه من بود.یک ساعتی در آن‏جا ماندیم که برگردند.خبر آوردند که شما بروید.می‏گفت:وقتی از مسوول‏ زندان خواستم تلفن کنید جانماز و قرآن مرا بیاورند،مامور زندان پوزخندزنان‏ گفت:آقایان وقتی این‏جا می‏آیند،تازه به فکر جانماز و قرآن می‏افتند.

آقای عرب که در وزارت دارایی خوش نام و در زندان از احترام خاص‏ برخوردار بود،وقتی فهمید کاتوزیان را زندانی کرده‏اند،تلاش کرد خودش‏ به جای ایشان زندانی شده و او را آزاد کنند،قبول نکردند؛وساطت کرد،اقلا جایش را عوض کنند و تختی در حیاط برای او گذاشتند.شهادت دادستان‏ کل تهران آیت اللّه صفایی که آشنایی دیرینه با او داشت و شهادت آقای‏ طالقانی که ایشان مسلمان و اهل ایمان‏اند،موجب شد که وی را به قید ضمانت آزاد کردند،ولی ممنوع الخروج و ممنوع المعامله شد،نه فقط او که‏ همه‏ی اعضای خانواده‏ی او ممنوع المعامله شدند و این آقایان رده بالای‏ نظام بودند که جان کاتوزیان را نجات دادند.شاید هم نه،اگر ثروتمند بود و مال و منال داشت،رهایش نمی‏کردند.

تیمسار کاتوزیان،اول هر ماه در خانه‏ی خود هم پیش و هم بعد از انقلاب تا هنگام فوتش بساط روضه خوانی داشت.مجلس روضه‏ی‏ آبرومندی برگزار می‏کرد،چای و شیرینی و میوه و آجیل مشکل‏گشا فراوان‏ در دسترس بود.آجیل و شیرینی و این‏گونه تنقلات نذری را فامیل‏ها هر ماه می‏آوردند و بهترین میوه‏ی فصل را از بازار به قیمت مایه به مایه برای او می‏فرستادند.روضه‏خوان‏های او همه در سطح بالا بودند،از بین آن‏ها دکتر جواد مناقبی،علامه(مدّاح)و دکتر مقصودی را به یاد دارم.دکتر مقصودی‏ که وکیل دادگستری و شمالی و به هر دو لباس ملبس بود،در شروع منبر با لهجه‏ی خفیف شمالی آغاز سخن می‏کرد،کم‏کم صدایش قدرت می‏گرفت‏ و نطق جالب و مجلس پسندی ارائه می‏کرد و در آخر شعر پر معنایی را با صورت زیبا،مثنوی می‏خواند و محشر به‏پا می‏کرد.شنیدم با جبهه‏ی ملی‏ بود یا سمپاتیزان بود.برای این‏که در مجلس ختم مرحوم اللهیار صالح،دیدم، سنگ تمام گذاشته بود.اوایل انقلاب مدتی رییس کمیته‏ی نیاوران بود، بعدها پس از سفر به امریکا او را به زندان انداختند و به جاسوسی امریکا متهمش کردند.در تلویزیون آوردند و آبرویش را بردند و اعدامش کردند. عجب این‏که نه از جبهه‏ی ملی،نه از صدای امریکا و نه حتا از دوستان و خویشاوندانش نشنیدم صدایی برخاسته باشد.

من روزی به تیمسار کاتوزیان گفتم:این تیمسارها این دلارها را از کجا آورده‏اند که به قرار لیست بانک مرکزی از کشور خارج کرده‏اند؟کاتوزیان دو سه نفر از آن‏هایی را که در آن لیست کذایی بانک مرکزی بودند،نام برد و گفت:به قرآن قسم می‏خورم که این شخص(اسمش یادم نیست)صد میلیون پاپاسی نداشت،نوشتند صد میلیون دلار از کشور خارج کرده است! گفتم:پس چه می‏گویند که در ارتش دزدی می‏کردند،در مقاطعه‏ها و خرید، کمیسیون می‏گرفتند و رشوه می‏گرفتند؟گفت:می‏خواهی بگویی من که‏ رییس اداره‏ی کنترلر بودم،دزدی می‏کردم؟گفتم:استغفر اللّه...گفت:پس‏ کی؟ارتشبد طوفانیان که در نظرم بود،اسم بردم.ساکت شد و گفت: خریدهای اسلحه زیر نظر من نبود،آن خریدها از خارج زیر نظر مستقیم‏ شخص اعلی حضرت بود.

یادی از ارتشبد فریدون جم

برای نشان دادن تنگ دستی افسران،برای این‏که بگوید آن‏طور نیست‏ که خیال می‏کنم،گفت:روزی برای استقبال از مسافری به فرودگاه رفته‏ بودم،ارتشبد فریدون جم را در سالن انتظار دیدم.رفتم سلام گفتم،دیدم‏ خیلی غم‏زده و نگران است.از او سوال کردم چرا این قدر گرفته‏اید؟کمی‏ مکث کرد،نخواست بگوید،ولی گفت پسرم از درخت افتاده،احتیاج به‏ جراحی دارد.پدرم فقط دو تا بلیط هواپیما برای من خریده؛سکوت کرد و دیگر حرفی نزد.فهمیدم که برای جراحی پسرش در مضیقه‏ی‏ مالی‏ست.به ایشان گفتم شما ترتیب بیمارستان را بدهید،من ترتیبی‏ می‏دهم که هزینه‏هایش تامین شود....همان شب شرف عرضی تهیه کردم‏ و از شاه خواستم که با هزینه‏های بیمارستانی به خرج ارتش موافقت کنند، ایشان هم پذیرفتند.به وابسته‏ی نظامی ما در لندن یا پاریس،خاطرم نیست؛ تلگراف کردم که همه‏ی هزینه‏های معالجات فرزند تیمسار جم را به عهده‏ی‏ ارتش بپردازد.

یک بار دیگر بعدها متوجه شدم که تیمسار جم برای«چک آپ» آزمایش‏های فرزندش می‏خواهد به خارج برود.احساس کردم از لحاظ مادی دو مضیقه است و برای آن آزمایشات احتیاج به پول دارد،بدون آن‏که‏ با او صحبتی کرده باشم،شرف عرضی تهیه کردم و مبلغ قابل ملاحظه‏یی‏ مثل این‏که ده هزار تومان از شاه اجازه گرفتیم به ایشان کمک می‏کنیم،وقتی‏ که چک را به ایشان می‏دادم،مبلغش را نگاه کرد و گفت:این خیلی زیاد است،من به این مبلغ احتیاجی ندارم.گفتم:این پول را داشته باشید، به دردتان می‏خورد.قصدش این بود که بگوید که فریدون جم در مقام‏ ارتشبدی برای خرج زندگی به پدرش احتیاج داشت.

وقتی با تحسین از جم صحبت می‏کرد،گفتم پس چرا این‏ها(مثل‏ پرویز راجی،فریدون هویدا،هویزر و....)که در خاطرات خود از جم صحبت‏ می‏کردند،اگر تقبیحش نکرده باشند،تعریفی هم نکردند،گفت:تیمسار جم‏ یک نابغه بود،یک موی او در بدن این‏ها منظور قره‏باغی،طوفانیان‏ و..نبود.او گفت:جم از لحاظ معلومات،بزرگواری و شخصیتی بی‏نظیر بود.

یادی از ارتشبد قره‏باغی

هر وقت به مناسبتی از قره‏باغی صحبت می‏کرد یا خاطراتش را بازگو می‏کرد،احساس می‏کردم نسبت به او نظر خوبی نداشت.البته من هرگز ندیدم از کسی بد گفته باشد،فوقش سکوت می‏کرد.گفت:قره‏باغی با فردوست،دوست صمیمی بود،هفته‏یی یک بار فردوست شام را نزد قره‏باغی‏ صرف می‏کرد،همه امتیازاتش را مدیون دوستی با فردوست بود.شاه، فردوست،قره‏باغی و پسر قوام(داماد رضا شاه و شوهر اشرف پهلوی)باهم‏ هم دوره بودند.

پرتره‏ی دکتر محمد مصدق،کاری از دکتر مصطفی میرفخرایی(قاضی اسبق دیوان عالی کشور)